

آزادی سیاسی چیست؟ در جهان باستان، به ویژه در میان یونانیان، آزاد بودن به معنای اختیار مشارکت در حکومت شهر خویش بود. قوانین تنها به این شرط اعتبار داشتند که شخص حق داشته باشد در وضع یا الغای آنها شرکت بجوید. آزاد بودن به معنای اطاعت از قوانینی بود که شخص در وضع آنها خود دست داشته است، نه قوانینی که دیگران برای او گذاشته‌اند. از این قسم دموکراسی نتیجه می‌شد که حکومت و قوانین در همه شئون زندگی نفوذ کنند. آدمی نه از نظارت حکومت و قوانین آزاد بود و نه ادعای آزادبودن از آن را داشت. تنها ادعای دموکراتها این بود که حق انتقاد و تحقیق و تحفص و، در صورت لزوم، ایراد اتهام قانونی، یا هر ترتیب دیگری که در استقرار و حفظ آن همه شهروندان مشارکت داشته‌اند، به تساوی شامل همه کس می‌شود.

در دنیای جدید اندیشه‌ای نوین به ظهور رسید که در آثار بنژامن کنستان از همه روشنتر بیان شده است، بدین عبارت که شانی از شئون زندگی - یعنی زندگی خصوصی - وجود دارد که دخالت دولت در آن نامطلوب است، مگر در اوضاع و احوال استثنایی. پرسش محوری در جهان باستان این بود که «چه کسی باید بر من حکومت کند؟» بعضی می‌گفتند یک پادشاه یا فرمانروای فردی، برخی دیگر می‌گفتند بهترین مردم یا دلیرترین آنان یا اکثریت یا دادگاه‌ها یا رأی بالاتفاق همگان. در دنیای جدید پرسش دیگری به میان آمد دارای همان درجه از اهمیت، بدین عبارت که «چقدر حکومت لازم است؟» در جهان باستان فرض بر این بود که زندگی واحدی یکپارچه است، و قوانین حکومت شامل کل آن می‌شوند، و دلیلی نیست که بخواهیم هیچ گوشه‌ای آن را از نظارت حکومت و قوانین محفوظ و معاف بداریم. در دنیای جدید - خواه به لحاظ تاریخی به علت مبارزه کلیسا با مداخله دولت عرفی یا سکولار، خواه به علت پیکار دولت با کلیسا، خواه در نتیجه رشد سرمایه‌گذاری و صنعت و بازرگانی خصوصی و میل به محفوظ ماندن از مداخله دولت، و خواه به هر دلیل دیگر - فرض بر وجود مرزی میان زندگی خصوصی و عمومی قرار گرفت، و مسلم گرفته شد که در حوزه خصوصی، هر قدر هم کوچک، من می‌توانم آنچه می‌خواهم بکنم - می‌توانم آنگونه که دلم بخواهد زندگی کنم، به آنچه بخواهم معتقد باشم، و آنچه بخواهم بیان کنم - به شرط آنکه این امر به حقوق مشابه دیگران لطمه نزند، یا بنیاد نظامی را سست نکند که چنین ترتیبی را امکان‌پذیر ساخته است. این همانا نظر لیبرالیسم کلاسیک است که کلاً یا بخش‌هایی از آن در اعلامیه‌های مختلف حقوق انسان در آمریکا و فرانسه و در نوشته‌های کسانی مانند لاک و ولتر و تام پین و کنستان و جان استوارت میل، به بیان آمده است. هنگامی که از حقوق مدنی یا ارزش‌های متمدن سخن می‌گوییم، بخشی از مقصود ما همین معناست.

این فرض که آدمیان در برابر یکدیگر و در برابر حکومت باید حفظ و حراست شوند، چیزی است که در هیچ جای دنیا هرگز کلاً و کاملاً پذیرفته نشده است، و آنچه من از آن به نام یونان باستان یا نظر کلاسیک یاد کرده‌ام، به صورت استدلال‌هایی از این دست دوباره سر بر آورده است:

شما می‌گویید هر کس حق دارد آنگونه که ترجیح می‌دهد زندگی کند. ولی آیا این شامل همه می‌شود؟ اگر کسی نادان یا ناپخته یا بی‌سواد یا از نظر عقلی و ذهنی عاجز باشد، و از فرصت و امکان کافی برای رشد و بهره‌مندی از سلامت محروم بماند، نخواهد دانست که چگونه انتخاب کند، و هرگز به راستی نخواهد دانست که آنچه واقعاً می‌خواهد چیست. اگر کسانی باشند که بفهمند طبیعت بشری چگونه است و آدمی آرزوی چه چیزی را در سر می‌پرورد، و اگر این کسان شاید با حدی از کنترل موفق به کاری برای دیگران شوند که آن دیگران اگر خردمندتر و مطلع‌تر و پخته‌تر و رشدیافته‌تر بودند خود برای خویش می‌کردند، آیا این به معنای محدود کردن آزادی آنان است؟ چنین کسان در امور مردم مداخله می‌کنند ولی فقط برای اینکه مردم کارهایی بکنند که خود می‌کردند اگر آگاهی کافی داشتند یا همواره دارای بالاترین توان بودند به جای اینکه به انگیزه‌های غیرعقلانی تسلیم شوند یا دست به رفتارهای کودکانه بزنند یا اجازه دهند جنبه

حیوانی طبیعتشان بر آنان غلبه کند. آیا این امر اساساً مداخله است؟ ممکن است کودک نداند که چه باید بخواهد، و اگر پدران و مادران و آموزگاران او را وادار به مدرسه رفتن و سخت‌کوشی کنند، زیرا این چیزی است که همه کس از حیث انسان بودن باید بخواهد، آیا می‌توان گفت که آنان آزادی کودک را محدود کرده‌اند؟ مسلماً نه. پدران و مادران و آموزگاران می‌خواهند خویشتن واقعی کودک را به ظهور برسانند و نیازهای او را برآورند. این خویشتن پنهان و واقعی در تقابل با خواست‌های خویشتن سطحی است که با پختگی و بلوغ بیشتر مانند مار که پوست می‌اندازد، «به دور افکنده خواهد شد».

اگر به جای پدران و مادران بگذارید مذهب یا حزب یا دولت، آنگاه نظریه‌ای به دست خواهد آمد که پایه و اساس اغلب منابع رسمی اقتدار در دنیای جدید است. به ما می‌گویند اطاعت از آن نهادها چیزی به جز متابعت از خودمان نیست و، بنابراین، بندگی نیست، زیرا این نهادها در واقع خود ما را در بهترین و خردمندانه‌ترین حالت‌مان تجسم می‌بخشند، و مهار کردن خویش افسار شدگی نیست، و تسلط بر نفس سلطه نیست.

نبرد میان این دو نظر، به همه صورت‌های آن، یکی از مهمترین موارد اختلاف سیاسی در عصر جدید بوده است. یک طرف می‌گوید بطری می را از دسترس شخص الکلی دور نگهداشتن، محدود کردن آزادی او نیست؛ اگر او را از باده‌نوشی، ولو به زور، باز داریم، تندرست‌تر خواهد شد و، بنابراین، خواهد توانست نقش خود را در مقام انسان و شهروند بهتر اجرا کند و بیشتر خودش خواهد بود و لذا بیش از هنگامی که دستش به بطری برسد و تندرستی و سلامت عقل خویش را نابود کند از آزادی بهره‌مند خواهد شد. اینکه او به این امر واقف نیست خود یکی از نشانه‌های بیماری یا ناآگاهی او از خواست‌های حقیقی‌اش است. طرف مقابل نیز منکر نیست که باید جلو رفتارهای ضداجتماعی را گرفت، یا مانع شد که افراد به خود آسیب برسانند یا به بهروزی فرزندان خویش یا دیگران لطمه بزنند. ولی آنان نمی‌پذیرند که نام اینگونه جلوگیری و ممانعت را، هرچند موجه، می‌توان آزادی گذارد. محدود کردن آزادی ممکن است لازم باشد تا جا برای چیزهای خوب دیگر، مانند امنیت یا آرامش یا سلامت، باز شود؛ یا ممکن است لزوم پیدا کند که امروز آزادی را محدود کنیم تا آزادی بیشتری فردا امکان‌پذیر گردد. ولی محدود کردن آزادی، غیر از فراهم ساختن آن است، و اجبار و الزام، هر قدر هم موجه، به هر حال الزام و اجبار است و آزادی نیست. آزادی یکی از بسیاری ارزش‌هاست، و تنها هنگامی باید کنار گذاشته شود که سد راه دستیابی به هدف‌هایی به همان درجه از اهمیت باشد، یا نگذارد دیگران به آن هدف‌ها برسند.

طرف دیگر پاسخ می‌دهد که پیش‌فرض این سخنان تقسیم زندگی به حوزه خصوصی و حوزه عمومی است، و فرض بر این قرار می‌گیرد که کسی ممکن است در زندگی خصوصی دست به کارهایی بزند که دیگران نپسندند، و، بنابراین، باید او را از تعرض دیگران حفظ کرد. اما این نظر درباره طبیعت بشر بر خطایی بنیادی پی‌ریزی شده است. هر فرد انسانی تنها یکی است، و در جامعه آرمانی که قوا و استعدادها همگان به رشد و تکامل رسیده‌اند، هیچ کس هرگز نخواهد خواست کاری کند که دیگران برنجند یا بخواهند او را منع کنند. هدف و مقصود حقیقی اصلاحگران و انقلابگران این است که دیوارهای میان افراد را بشکنند و همه چیز را به عرصه باز عمومی بیاورند و کاری کنند که انسانها همه با هم بدون بخش‌بندی به سر برند و به نحوی که آنچه یک تن می‌خواهد، همه بخواهند. این نشانه ناسازگاری و کژروی است که کسی بخواهد کاری به کار او نداشته باشند، و بدون نیاز به توضیح به خانواده یا کارفرما یا حزب یا حکومت یا حتی کل جامعه، خود هر آنچه خواست، بکند. میل به آزاد شدن از قید جامعه به منزله میل به آزاد شدن از قید خویشتن است. باید با تغییر روابط مالکیت (چنانکه سوسیالیستها می‌خواهند)، یا با حذف عقل نقاد (چنانکه برخی فرقه‌های مذهبی می‌خواهند)، یعنی آنچه رژیم‌های کمونیستی و فاشیستی در پی آنند، آن میل را مانند بیماری درمان کرد.

بنا بر موضع اخیر (که می‌توان آن را نظر آرگانیک یا [] انداموارگی [] نامید) هرگونه جداسازی بد است. مفهوم حقوق بشر که می‌گویند نباید پایمال شود، مانند سدّ است، مانند دیوارهایی است که آدمیان بخواهند سبب جدایی آنان از یکدیگر شود. چنین چیزی ممکن است در یک جامعه بد مورد نیاز باشد، ولی در دنیایی که بر پایه عدالت سازمان یافته باشد و جمیع انسانها مانند چشمه‌سارهایی باشند که همه در یک رود بزرگ انسانی به یکدیگر پیوندند، مسلماً جایی ندارد. بر طبق نظر دوم، حقوق بشر و مفهوم حوزه‌ای خصوصی که هر کس در آن از تفتیش و تفحص آزاد و معاف باشد، واجب و چشم‌ناپوشیدنی است برای کسب آن حداقلی از استقلال که هیچ کس بدون آن نمی‌تواند به شیوه خود به رشد و شکوفایی برسد، زیرا تنوع و گونه‌گونگی از ذاتیات نوع بشر است، نه یکی از شرطهای گذرا. طرفداران این نظر معتقدند که نابودی چنین حقوقی به منظور ساختن جامعه‌ای یکپارچه و همه‌گیر که همه در آن به سوی هدف‌های عقلانی یکسان گام بردارند، سبب نابودی حوزه انتخاب فردی خواهد شد که بدون آن زندگی اصولاً ارزش ادامه نخواهد داشت.

رژیم‌های توتالیتر و اقتدارگرا از موضع اول به صورت‌های خام و خالی از ظرافت و، به‌زعم بعضی، تحریف شده پشتیبانی کرده‌اند، و دموکراسی‌های لیبرال به نظر دوم گرایش داشته‌اند. البته شکل‌های مختلف و ترکیب‌هایی از این مواضع یا بعضی سازشها میان آنها نیز امکان‌پذیر شده است. به هر تقدیر، این دو ایده در رأس افکاری بوده‌اند که از عصر رنسانس تاکنون در برابر یکدیگر ایستاده‌اند و بر جهان سیطره داشته‌اند.

بخارا ۷۴- بهمن و اسفند ۱۳۸۸

منبع: بخارا